

علاء السلام
موراست که دانید پس روز دیگر هم اهل بی بیعقوب
یعقوب علیه السلام و هدیه ها شاکر کردند تا چند روز تا جمع
که اندازه نداشت پس یوسف علیه آن مالها هم بیرون آورد
داد دیگر روز ملک ری آن تمام لشکر خود دیدند
یعقوب علیه السلام آمدند و الله تعالی ملک اسلام روزی
کرده بود از بزرگه یعقوب علیه السلام و سب آن بوده چون
ملک پیامد که یعقوب را به بند نوری دید که بر سر یعقوب
بود پس ملک تحیر گشت و دانست که دینی وی خواست پس
مسلمان شد و گفت الحمد لله که من یوسف شاکرم که
مملکت موراست داشته پس یعقوب گفت این قضای حلالی
پس ملک در زمان گفت میدانم که خدای تو بوجو است
و بعد امر کرد به امرا و وزیران و لشکریان که همه ایمان
تعالی بیاورید پس هم مسلمان شدند **در قصه جنین**
آمده است که اندک سزای ملک ری آن هفت سنبل آسیا بود
از زرسرخ آکنده هر یکی پنجاه هزار من از آن روز که

ملک

مورابید چون خواست که بخانه ملک اندر رود
آن سنبل آسیا بر گرفت و چند کام پنداخت پس چون ملک
ری آن از یوسف دید دانست که وی مردی قوی است و مرا
بکار آید و نیز وصف برادران خود پیش ملک ری آن کرده بود که
برادران من جنین قوی دارند پس ملک چون برادرش برید
گفت قوت خود بنماید شمعوز بیامد و آن پنجاه هزار من
سنبل بر گرفت بیک دست و بنزدیک ملک ری آن آورد و هر یکی
فعل نمودند که ملک را بر آن عجب آمد تا روزی لاری برادر
یوسف بدشت رفته بود شیر بر آکوفته بنزد ملک ری آن آورد
و کلوی آکوفته بود و روزی دیگر کون خری بلادوم کوفته
بود و آند کشیده و در زیر بعل کوفته پیش ملک ری آن آورد
و جنین ناهار گشتند و مبارزان لشکر شدند و هر یکی را
سینه سالاری دادند و ملک ری آن از ایشان شاکر گشت تا روزی
طلب ری آن یوسف را گفت که این برادران تو هر یکی راده هزار
سوار بده و هر یکی را بمکلی فرست تا چاه آبی کنند و از پیش خود